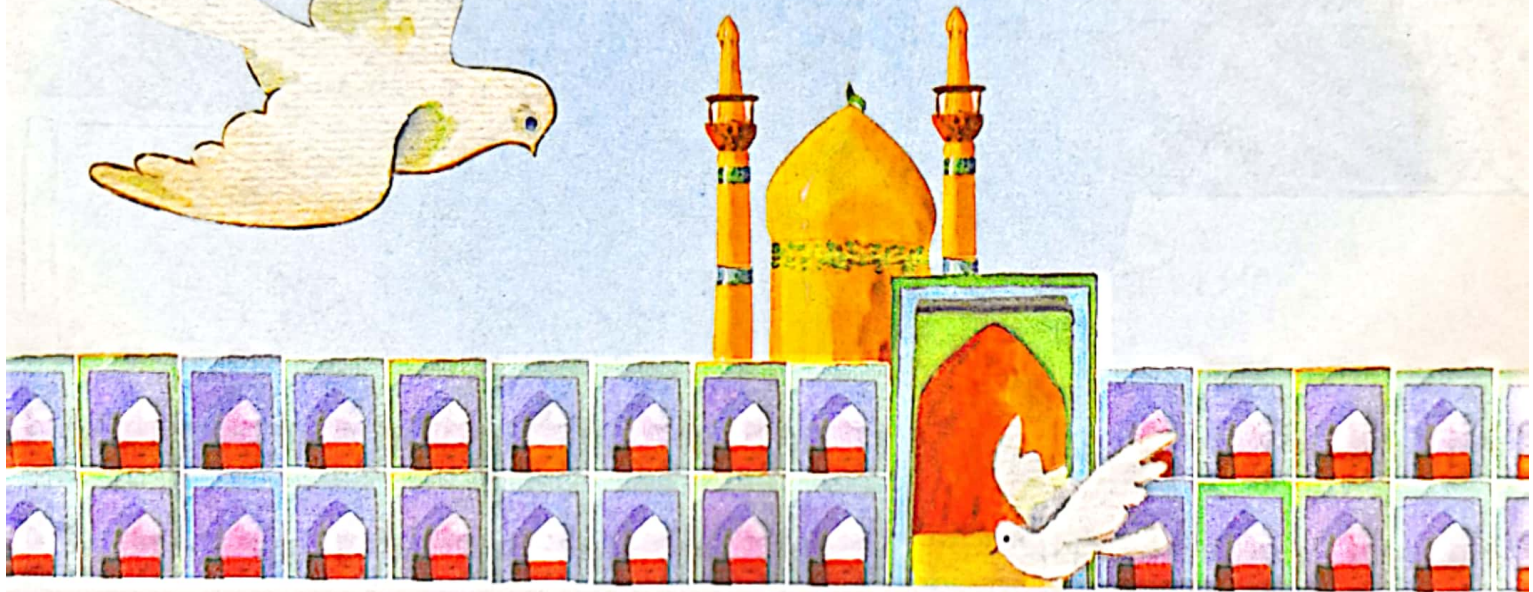




زیارت



زینب داخل حرم ایستاده بود. چلچراغ‌های بزرگ، همه جا را نورباران کرده بودند. بوی گلاب می آمد. همه دعای خواندند.

زینب هم داشت زیر لب دعای کرد که مادرش با مهربانی دست برشانه اش گذاشت و گفت: «قبول باشد! بیا برویم و کبوترهای حرم را تاشا کنیم.» آن وقت دست او را گرفت و آن دو با هم از میان جمعیت بیرون رفتند.

زینب ده ها کبوتر را دید که گوشه ای جمع شده بودند و دانه برمی چیدند. او از زیر چادرش، مقداری گندم بیرون آورد و گفت: «مادر دوست دارم هر وقت به مشهد می آیم، به کبوترهای امام رضا (ع) دانه بدهم. این گندم ها را مادر بزرگ برایم خریده است.» بعد دانه ها را به آرامی بر زمین پاشید.



کبوترها دسته دسته به زینب نزدیک شدند. زینب می خواست از خوش حالی بال در بیاورد.
چیزی نگذشت که صدای اذان از گل دسته ها بلند شد.
مادر گفت: «زینب جان، اذان مغرب را گفتند. بهتر است به وضوخانه برویم، وضو بگیریم
و نازمان را اول وقت بخوانیم.»
زینب ناز خواندن در حرم امام رضا (ع) را هرگز فراموش نمی کند.